

# شمس تبریزی

نوشته

محمدعلی موحد

نشر نو  
با همکاری نشر آسیم  
تهران - ۱۳۹۶

## فهرست

شهر هفتاد بابا / ۱	۱
تخم بطی زیر مرغ خانگی / ۳۷	۲
شمس پرنده / ۷۵	۳
پژواک معارف زمان / ۸۷	۴
شمس در قونیه / ۱۱۳	۵
شمس و مولانا در چه سن و سالی به هم رسیدند؟ / ۱۳۳	۶
تصویر مولانا در مقالات شمس / ۱۴۹	۷
تصویر شمس در کلام مولانا / ۱۶۷	۸
جهان شادمانه شمس / ۱۸۹	۹
غروب خورشید / ۲۱۹	۱۰

برای مطالعه بیشتر / ۲۳۷

پیوست الف / ۲۴۷

پیوست ب / ۲۵۷

نمایه / ۲۶۹

نمایه تحلیلی / ۲۷۹



چون حدیث روی شمس‌الدین رسید  
شمس چارم آسمان سر درکشید  
واجب آید چونکه آمد نام او  
شرح کردن رمزی از انعام او  
این نَفَس جان دامنم برتافته‌ست  
بوی پیراهان یوسف یافته‌ست  
کز برای حق صحبت سال‌ها  
بازگو حالی از آن خوش حال‌ها  
من چه گویم یک رگم هشیار نیست  
شرح آن یاری که او را یار نیست

مثنوی مولانا



## شهر هفتاد بابا

ساربانا بار بگشا ز اشتران  
شهر تبریز است و کوی گلستان  
فرّ فردوسی ست این پالیز را  
شعشعه‌ی عرش‌ی ست این تبریز را  
هر زمانی فَوْح رَوْح انگیز جان  
از فراز عرش بر تبریزیان  
(مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۱۵-۳۱۱۳)

### سابقهٔ فارسی دری در آذربایجان

اندک زمانی پس از آنکه نوشتن به فارسی دری در ماوراءالنهر و بلخ و خراسان رواج یافت شاعران و نویسندگان دیگر نقاط ایران نیز در این میدان آمدند و چندی نکشید که پارسی دری زبان مشترک خداوندان قلم در همه ایران گردید. تا آن زمان، زبان مشترک اهل قلم در میان ایرانیان نیز، مانند همهٔ مسلمانان دیگر، عربی بود. دو بخش از کتاب معروف *یتیمه‌الدهر* ثعالبی نیشابوری (متوفی ۴۲۹) از شاعران سوریه و مصر و موصل و عراق سخن می‌گوید و دو بخش دیگر به ایرانیان تازیگوی اختصاص دارد. از ایرانیانی که در آن روزگار، در خارج از تختگاه آل لیث و طاهریان و سامانیان به فارسی می‌نوشته‌اند چیزی به دست ما نرسیده است. طبری روایتی دارد از قول کسی که می‌گوید در سال ۲۳۵ در مراغه

اشعاری فارسی از محمدبن بَعِیث شنیده است. این شعرها البته به فارسی غیردَری: فارسی رایج محل در آذربایجان بوده است.<sup>۱</sup>  
 آذربایجان نخستین بخش از ایران بود که شعرای آن به اقتفای شاعرانِ ماوراءالنهر و خراسان سخن گفتن به فارسی دَری را آغاز کردند. ناصرخسرو که در اوایل سال ۴۳۸ به تبریز رسید می نویسد:

در تبریز قطران نام شاعری را دیدم، شعری نیک می گفت،  
 اما زبان فارسی نیکو نمی دانست. پیش من آمد، دیوان  
 منجیک و دیوان دقیقی بیاورد و پیش من بخواند و هر  
 معنی که او رامشکل بود از من بپرسید، با او بگفتم، و شرح  
 آن بنوشت، و اشعار خود بر من بخواند.<sup>۲</sup>

این که شاعر خراسان می گوید قطران زبان فارسی نیکو نمی دانست نیازمند تأمل و توضیح است. چهار سال پیش از آنکه ناصرخسرو به تبریز بیاید یکی از ویرانگرترین و هولناک ترین زلزله ها این شهر را زیر و زبر کرده بود. در این زلزله به قول ناصرخسرو چهل هزار و به گفته ابن اثیر پنجاه هزار تن هلاک شدند. قصیده معروف قطران درباره این زلزله، که یکی از شاهکارهای قصاید فارسی است در حدود چهار سال پیش از دیدار قطران و ناصرخسرو ساخته شده بود. پس این چه حرفی است که ناصرخسرو می گوید قطران «زبان فارسی نیکو نمی دانست»؟ حاکم تبریز

۱ حتی پانصد سال پس از این تاریخ که حمدالله مستوفی کتاب خود *نزهة القلوب* را در ۷۴۰ می نویسد زبان مردم مراغه را *پهلوی مُعَبَّر* (پهلوی آمیخته) و زبان مردم گشتاسفی از ولایت شروان در جمهوری آذربایجان کنونی را *پهلوی* به جیلانی بازسته (پهلوی آمیخته با گیلک) و زبان مردم زنجان را *پهلوی* راست (پهلوی سره) توصیف می کند. (*نزهة القلوب*، به کوشش دبیر سیاقی، صفحات ۶۷، ۱۰۰ و ۱۰۷)

۲ ناصرخسرو، *سفرنامه*، چاپ دبیر سیاقی، ص ۹.

در آن روزگار، امیر وهسودان نام، در اوایل سده پنجم به فرمانروایی رسیده بود و قطران بیش از صد قطعه و قصیده در مدح او و درباریان او دارد. انسجام و استحکام سخن قطران<sup>۱</sup> روشن می‌کند که فارسی ندانستن او، و مشکلاتی که در دیوان منجیک و دقیقی داشته، مربوط به اختلاف‌هایی بوده است که در میان مفردات و تعبیرات پارسی دری با فارسی محلی مرسوم و متداول در آذربایجان وجود داشته است.

تقریباً به فاصله بیست سال پس از ناصرخسرو یکی دیگر از شاعران خراسان: اسدی طوسی به آذربایجان آمد و در آنجا وطن‌گزید. اسدی گرشاسب‌نامه را در ۴۵۸ به نام ابوذکف پادشاه نخجوان به نظم کشید<sup>۲</sup> و هم او کتاب لغت فرس را به خواهش اردشیر بن دیلمسپار النجمی الشاعر - یک شاعر جوان از آذربایجان - گرد آورد. اسدی در مقدمه این کتاب گوید:

دیدم شاعران را که فاضل بودند ولیکن لغات پارسی کم  
می‌دانستند و قطران شاعر کتابی کرد و آن لغتها بیشتر  
معروف بودند.

از گفته اسدی پیداست که قطران در گردآوری لغات پارسی دری

<sup>۱</sup> سخن‌شناس بزرگ ما بدیع‌الزمان فروزانفر گوید: «قطران از شعرای شیرین‌سخن و لطیف‌البیان است. طبعش توانا و روحش متوازن است. توانایی طبع او را قصاید مصنوعی وی که در دیوانش موجود است و بعضی از آنها نزد ادبا اهمیت و شهرت داشته است ثابت می‌کند.» (سخن و سخنوران، چاپ خوارزمی، ص ۴۹۴)

<sup>۲</sup> این ابوذکف خود عرب بود و اسدی از وی به عنوان «مه تازیان، تاج شیبانیان» نام می‌برد. جالب توجه است که چگونه این بوذکف و یا ممدوح دیگر اسدی به نام منوچهر بن شاور (شاپور) از سلسله شادادیان که پادشاه ارمنستان بود به شعر فارسی و روایت‌های ایران باستان علاقه و دل‌بستگی نشان می‌دادند. امیر وهسودان ممدوح قطران هم از تبار عرب بود. ولی ابونصر مملان پسر او در نثر و نظم پارسی دستی داشت.

پیشگام بوده است. کتاب او را باید نخستین تألیف در این باب به حساب آورد. ناصر خسرو نیز پیشتر گفته بود که قطران مشکلات لغت دَری را یادداشت می‌کرده و «شرح آن» می‌نوشته است. نام کتاب قطران را، که اینک از میان رفته است، حاجی خلیفه در کشف‌الظنون «تفاسیر فی لغة الفرس» ضبط کرده است. کتاب وی آن‌چنانکه اسدی گفته است لغتهایی را فراهم آورده بود که بیشتر رایج و «معروف» بودند و اسدی کوشیده است تا لغتهای غریب‌تر و ناآشناتر را گرد آورد. باز از گفته‌ی اسدی پیداست که در آن زمان جز قطران، شاعران دیگری در آذربایجان بوده‌اند که از آثارشان چیزی به دست ما نرسیده است.<sup>۱</sup> وجود این سخنوران مانع از آن نبود که قطران خود را پیشگام شعرِ دَری در آذربایجان بنامد و مدعی شود که دَرِ شعرِ دَری را به روی شاعران آن سامان وی گشوده است:

ور مرا بر شعرگویان جهان رشک آمدی  
من در شعر دری بر شاعران نگشادمی

در هر حال کافی است که لغت‌نامه‌ی اسدی طوسی را پیش روی خود باز کنیم تا دریابیم که مشکلات شاعران آذربایجان در فهم زبان شاعران ماوراءالنهر از چه قبیل بوده و فارسی ندانستن قطران چه معنی داشته است. بیشتر آن لغتها برای فارسی‌زبانان امروز هم ناآشنا و غریب است. بسیاری از اصطلاحات و تعبیرات منجیک و همولایتی‌های دیگر او، که به گوش قطران و همشهریه‌های او گران می‌افتاد به تدریج فراموش گشته و به

<sup>۱</sup> مانند همان اردشیر دیلمسپار نجمی که نامش را هم تنها در کتاب اسدی می‌یابیم. اما قطران در زمان خود نیز در خارج آذربایجان شناخته و مشهور بود. چنانکه گوید:  
به شهرهای خراسان و شهرهای عراق      چو آفتاب زرافشان عزیز و مشهورم  
(فروزانفر، سخن و سخنوران، ص ۴۹۵)

جای زبانی که نمونه‌های زنده آن را هم اکنون در افغانستان و تاجیکستان می‌بینیم زبانی تراش خورده و نرمتر و روانتر پدید آمده است. زبانی که مقالات شمس از درخشانترین نمونه‌های آن است.

از آن زمان که شاعر قبادیانی ناصر خسرو با قطران ملاقات کرد تا آنگاه که عارف تبریز شمس الدین محمد ملک‌داد به دیدار مولانا در قونیه رفت کمابیش دو بیست سالی فاصله بود. در طول این دو بیست سال آفتاب سخن درّی به تدریج به سوی غرب گرایید. تنها اسدی طوسی نبود که زندگی در آذربایجان را بر خراسان ترجیح داد بلکه گویندگانی از بلاد دوردست‌تر چون ظهیر فاریابی (از کرانه جیحون) و اثیر اخسیکتی (از نواحی فرغانه) و دیگران بدانجا رفتند و ماندگار شدند. کسانی چون جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی هم بودند که بهری از عمر خود را در آذربایجان سر کردند.

نیمه قرن ششم شاهد سه تن از سرآمدان شعر فارسی بود. یکی در خراسان - سنایی - و دو دیگر - نظامی و خاقانی - در آذربایجان. نام این دو ستاره قدر اول، شاعران دیگری چون ابوالعلائی گنجه‌ای و قوامی گنجه‌ای و فلکی شروانی و مجیر بیلقانی و شاهفور و شمس سُجاسی را که هر یک در حدّ خود گوینده‌ای چیره‌دست و بلندپایه بودند تحت الشعاع قرار داده است.

دوران جوانی شمس تبریز مصادف بود با اواخر ایام خاقانی و نظامی، روزگاری که این دو شاعر ممتاز و نام‌آور در اوج شهرت بودند.

## صوفیان آذربایجان

اگر مهاجرت شاعران از خراسان به آذربایجان در نیمه اول قرن پنجم آغاز شد کسانی از عارفان و صوفیان، پیش از شاعران، راه سفر به این دیار را



در پیش گرفته بودند. قدیمی‌ترین عارف خراسانی [ب-۱] \* که می‌شناسیم به آذربایجان رفت و در آنجا مقیم شد شیخ ابواسحق جوینیانی در نیمه دوم قرن سوم بود از معاصران بایزید بسطامی که آورده‌اند بایزید او را از اختلاط با مردم تبریز برحذر می‌داشت و می‌گفت:

اختلاط با مردم تبریز بسیار مکن، که مردم تبریز دیر آشنا می‌شوند و زود بیگانه می‌گردند، ابله پرست و گول‌گیرند. قدر مردم دانا نمی‌دانند؛ تبریز سردسیر است، مردم سردسیر را اگرچه عقل معاش می‌باشد اما در عقل معاد قصور تمام می‌دارند.<sup>۱</sup> [الف-۱]

در همان زمان قطران که زلزله هولناکی شهر را ویران ساخت (۴۳۴) [ب-۲] خلیفه عباسی القائم بامرالله، و هسودان محمد روادی حاکم تبریز را به بازسازی شهر فرمان داد و او این امر را زیر نظر چهار تن که نماینده طبقات چهارگانه اشراف و ائمه و سادات و مشایخ بودند به انجام رسانید. معلوم می‌شود که تعداد مشایخ و نفوذ و حرمت آنها در میان مردم آن‌قدر قابل ملاحظه بود که دولت مداخله نماینده آنها را در این مهم لازم و مؤثر می‌دانست. نماینده مشایخ برای نظارت در کار بازسازی شهر پیری بود به نام باله خلیل صوفیانی. وجود یک آبادی به نام «صوفیان» و رودخانه‌ای به نام «صوفی» نشانگر سابقه و قدمت تمرکز صوفیان در این نواحی است. [ب-۳] «باله» لفظی است که در مقام بزرگداشت و تفضیم و به منظور ادای احترام به کار می‌رود مانند «جناب» یا «حضرت». <sup>۲</sup> این لفظ را

\* برای ارجاعاتی که در [ ] آمده است به پیوست‌های الف یا ب مراجعه فرمایید.

۱ حافظ کربلایی حسین، *روضات الجنان*، ج ۲، ص ۲۷۶.

۲ حشری می‌گوید: باله در زبان رازی به معنی «بزرگ و جوانمرد و ایثارگر» است. (روضه)

اطهار، ص ۱۵۰

که همراه نام عده‌ای از مشایخ آذربایجان می‌بینیم نباید با لفظ «بالا» که در زبان ترکی آذربایجانی و تاتاری به معنی طفل و خرد است اشتباه کرد. نویسندهٔ *روضات الجنان* در کتاب خود آورده است:

پوشیده نماند که در هر جایی اکابر را به القاب متنوعه می‌خوانند. در بعضی جاها «شیخ» می‌گویند و در بعضی جاها «خواجه» و در بعضی جاها «باله» و در بعضی جا «آتا» و در بعضی جا «پیر».<sup>۱</sup> [ب-۴]

در میان اولیایی که گورشان در تبریز است با اسامی بسیاری که مقرون به این القاب، و القابی دیگر مانند «دادا» و «دده» است مواجه می‌شویم. و این تنوع القاب دلیل است بر اینکه عارفان و صوفیان از سرزمینهای دوردست و خاستگاههای اجتماعی و فرهنگی متفاوت در این شهر گرد آمده بودند. صاحب *روضات* در ذکر «پیر باب» آورده که اصل این پیر «از جایی است که اکابر اولیا را آنجا باب می‌گویند»<sup>۲</sup> و آنگاه از *نفحات الانس* جامی نقل کرده که «در فرغان درویشان، مشایخ را باب می‌گویند». پس معلوم می‌شود که این پیر از مردم فرغانه بوده که به تبریز مهاجرت کرده و هم در آنجا درگذشته است.

پیر باب در این باب تنها نبود. دهها امثال او را می‌توان نام برد که از اقصی نقاط جهان اسلام به تبریز آمده و رحل اقامت در آن شهر افکنده بودند. تبریز در آن روزگار مطاف ارواح قدسی و مَهَبَطِ الهامات غیبی بود. شهری که به قول مولانا فَرِّ فردوسی داشت و شَعْشَعُهُ عَرَشِي، و بِلْدَةُ الموحدين نامیده می‌شد.

<sup>۱</sup> *روضات الجنان*، ج ۱، ص ۴۸. اولیای زن را هم به لقب «ماما» و «ننه» می‌خواندند.  
<sup>۲</sup> همان، ج ۱، ص ۳۷۵. هجویری نیز در *کشف المحجوب* (ص ۳۰۱) می‌گوید: «مه درویشان آن دیار (فرغانه) و مشایخ بزرگ را باب خوانند.»

معروف بود که ارواح اولیای سرخاب و چرنداب – دو محله در تبریز – به شکل دو گروه کبوتران سرخ رنگ و سبزرنگ شبهای جمعه به طواف کعبه می آیند. و در بیتی منسوب به مولانا آمده است:

به تبریز از شوی ساکن زهی دولت، زهی رفعت  
به سرخاب از شوی مدفون زهی روح و زهی راحت

و کمال خجندی گفته است:

از بهشتِ خدای عَزَّ و جَل  
تا به تبریز نیم فرسنگ است

و مراد او از بهشت خدا ولیانکوه است در شمال تبریز که خانقاه و مزار بسیاری از پیران در دامنه باصفای آن بود.<sup>۱</sup>

### قبله‌گاه عارفان

وَ اِنْ شِئْتَ بُرْهَانًا فَسَافِرْ بِلَدَةٍ  
يُقَالُ لَهَا تَبْرِيزُ وَ هِيَ مَزَارُ  
فَيَسْتَمُّ اَهْلُ الْعِشْقِ مِنْ تُرْبَاتِهِ  
وَ لِلرُّوحِ مِنْهَا زَخْرَفٌ وَ سُوَارُ

مولانا

شمس تبریز با یک نوع تفاخر و غرور از شهر خود سخن می‌گوید.

<sup>۱</sup> حشری تبریزی، روضه اطهار، ص ۶۳: «مشهور است که چهارصد و هشتاد ولی را در آن موضع دفن کرده‌اند و بدان وجه ولیانکوهش می‌گویند.»

آرزو می‌کند که ای کاش می‌شد که مولانا را با خود به آن شهر ببرد تا مولانا جماعتِ اولیایی را که در آنجا بودند از نزدیک ببیند و با آنها آشنا شود:

سفری کردیمی به هم تا موصل - آنجاها ندیده‌ای - و تا به  
تبریز، آنجا وعظ گفتمی بر منبرِ فلان، و آن جماعت بدیدی،  
و خلوت ایشان را.<sup>۱</sup>

او تبریز را دریایی می‌داند و خود را «خاشاکی» که از دریا به کناری افتاده باشد:

آن جا کسانی بوده‌اند که من کمترینِ ایشانم،  
که بحر مرا برون انداخته است.  
همچنان که خاشاک از دریا به گوشه‌ای افتد.  
چنینم، تا آنها چون باشند!<sup>۲</sup>

در دریایی که شمس از آن سخن می‌گوید در روزگار نوجوانی او جماعتی از اکابر اولیا می‌زیستند. صاحبِ روضات گاهی از هفتاد و گاهی از هفتاد و دو بابا یاد کرده و در مقام تفصیل اسامی بیش از هفتاد و دو تن از آنان را برشمرده است.<sup>۳</sup> محمدامین حشری نیز از هفتاد و دو بابا سخن می‌گوید.<sup>۴</sup> به فاصله تقریباً یک نسل بعد از شمس [ب-۵] که شیخ حسن بلغاری از تغییر حال خود به دست مشایخ تبریز یاد می‌کند اسامی بیست و هشت تن را برمی‌شمارد «از واصلان محقق و عارفان مدقق که پیوسته شعاع پرتو آفتاب معرفت الهی بر گلزار سینه بی‌کینه ایشان تابنده بود.»<sup>۵</sup> چنین مرکزی لاجرم سالکان طریقت را از هر کران به سوی خود

۱ مقالات، ص ۳۵۳.

۲ همان، ص ۶۴۱.

۳ روضات، ج ۱، ص ۵۰.

۴ روضه اطهار، ص ۷۱ و ص ۱۴۷.

۵ روضات، ج ۱، ص ۱۴۰.

فرامی خواند. کمتر کسی از مشایخ درجه اول آن روزگار را می‌شناسیم که سری به تبریز نزده و از برکات انفاس اولیای آنجا برخوردار نشده باشد. احمد غزالی روزگاری را در تبریز گذرانید.<sup>۱</sup> ابونجیب سهروردی نیز در این شهر نزد امام حفده ممدوح خاقانی تلمذ کرد<sup>۲</sup> و نظر از بابا فرج تبریزی یافت.<sup>۳</sup> نجم‌الدین کبری، شیخ ولی‌تراش، که برای تحصیل فقه و حدیث به آن شهر رفته بود نیز ربوده این بابا فرج شد و سر بر آستان وی نهاد.<sup>۴</sup> بابا فقیه احمد مشهور به بابا فقیه اسبستی از قونیه به تبریز رفت و در آنجا مقیم شد و هم در آنجا وفات یافت.<sup>۵</sup> وی «یکی از جمله این هفتاد باباهاند که در یک زمان بوده‌اند و با هم صحبت می‌داشته‌اند».<sup>۶</sup> اوحدالدین کرمانی نیز چندی در این شهر به‌سر برد.<sup>۷</sup> خلاصه آنکه تبریز مرکزی بود که غنچه‌های استعداد را از هر کران به سوی خود جلب می‌کرد و در سایه عنایت پیران بیدار دل خود شکوفای ساخت.

مقتدا و سرخیل آن هفتاد بابا شیخی بود به نام بابا حسن ولی که خانقاه او در ۵۹۴ ساخته شد و خود وی در ۶۱۰ وفات یافت. چنین به نظر می‌رسد که باباهای تبریز بیشتر از نوع ابدالان و شوریدگان و مجذوبان و غالباً امّی بودند. [ب-۶] مشایخ قدیم خراسان نیز غالباً چنین بودند. بایزید بسطامی امّی بود [ب-۷] و ابوالحسن خرقانی امّی بود و لقمان سرخسی و معشوق طوسی و عبدالرحیم اصطخری و شیخ ابراهیم

۱ احمد مجاهد، مجموعه آثار فارسی احمد غزالی، ص ۲۲.

۲ حفده و بابا فرج با هم معاصر بودند. اولی در ۵۷۱ و دومی در ۵۶۸ وفات یافته است.

۳ روایات، ج ۲، ص ۳۲۳.

۴ جامی، نفحات الانس، تصحیح دکتر محمود عابدی، ص ۴۲۳.

۵ اگر به قول افلاکی بتوان اعتماد کرد این فقیه احمد از شاگردان سلطان العلماء پدر مولانا بوده است.

۶ افلاکی، مناقب العارفین، ج ۲، ص ۴۸.

۷ مرحوم فروزانفر می‌نویسد: مسافرت اوحد به تبریز و بلاد قفقاز، به نحو تقریب، باید مابین سنه ۵۸۷ و ۵۹۲ صورت گرفته باشد (مناقب اوحدالدین، ص ۲۵).

مجذوب و باباطاهر عریان و بسیاری دیگر نیز چنان بودند: بیشتر متکی به تجربه درونی و انکشاف معنوی و کمتر شیفته درس و دفتر و کتاب. آنها نَفْسِ گرمِ انسانِ بالغِ رسیده حئی و حاضر را بر کلماتِ منقول از مردگان و نقش بسته بر اوراقِ بی روح کتاب ترجیح می دادند. درویشی پیشِ سَرِی سَفَطِی آمد. سری از او پرسید: «شاگردی که کرده ای؟ گفت: به هرات مرا استادی است که فرایضِ نماز مرا به وی می باید آموخت، اما علم توحید او مرا تلقین می کند».<sup>۱</sup> بایزید بسطامی نیز به نقل جامی درباره استاد خود ابوعلی سندی می گوید: «من از ابوعلی علم فنا در توحید می آموختم، و ابوعلی از من الحمد و قل هو الله».<sup>۲</sup> و خواجه عبدالله انصاری درباره ابوالحسن خرقانی می نویسد که «وی امی بود، الحمد بنمی دانست».<sup>۳</sup> و عین القضاة از استاد خود شیخ برکه همدانی می گوید: «برکه جز سوره ای چند از قرآن یاد ندارد و آن نیز به شرط باز نتواند خواند، و قالَ یقول نداند که چه کرده، و گر راست پرسى حدیثِ موزون به زبانِ همدانی هم نداند کردن»، اما این آدم بی سواد را عین القضاة سرآمد دوران خود می شمرد و می گوید او اگرچه ظاهر قرآن را درست نمی تواند بخواند «ولیکن می دانم که قرآن او داند درست، و من نمی دانم»، و اگر هم چیزی می دانم آن را از او آموخته ام، «نه از راه تفسیر و غیر آن دانسته ام، از راه خدمتِ او دانسته ام».<sup>۴</sup>

اقطاب و ابدال آذربایجان بیشتر از همین قماش بودند. به تعبیر شمس تبریز آنها امی بودند اما عامی نبودند.

نمونه خوبی از این گونه مشایخ احمد غزالی است در روایت شمس

۱ نفعات، ص ۵۱.

۲ همان، ص ۵۶.

۳ خواجه عبدالله انصاری، طبقات الصوفیه، ص ۵۱۰.

۴ نفعات، ص ۴۱۹.

تبریز، نه آن احمد غزالیِ تاریخی، زیرا که احمد غزالیِ تاریخی که بعضی از کتابهای برادرش امام محمد غزالی را تلخیص کرده و یک سال به جای او در نظامیه بغداد به تدریس پرداخته و تصنیفات فارسی و عربی او را در دست داریم خود از علوم رسمی بهره‌ای وافر داشت. اما احمد غزالی که شمس او را معرفی می‌کند مردی امّی بود:

این احمد غزالی از این علمهای ظاهر نخوانده بود. طاعنان طعن کردند در سخن او پیش برادرش محمد غزالی که سخنی می‌گوید، او را از انواع علوم هیچ خبر نه. محمد غزالی کتاب ذخیره و کتاب لباب که تصنیف او بود پیش برادر فرستاد به دست فقیهی، و وصیت کرد که برو، و به ادب درآ... و مراقب او باش، همه افعال او را ضبط کن... این رسول چون در آمد، او نشسته بود در خانقاه، خوش حال. از دور نظر او بر او افتاد، تبسم کرد، گفت که: ما را کتابها آوردی؟ لرزه بر آن رسول افتاد. بعد از آن گفت: من امّی‌ام، امّی دگر باشد، عامی دگر. آن عامی خود کور باشد، و امّی نانپسندیده باشد.

گفت: اکنون تو بخوان تا بشنوم. او از هر جای از آن چیزی بخواند. گفت: اکنون بنویس بر دیباچه کتاب این بیت را که املا می‌کنم:

اندر پی گنج، تن خراب است مرا  
بر آتش عشق، دل کباب است مرا  
چه جای ذخیره و لباب است مرا  
معجون لب دوست شراب است مرا<sup>۱</sup>

آری این مشایخ امّی اگر اهل خواندن و نوشتن نبودند، بیداردل و

روشن ضمیر بودند، کور نبودند و در معرفت به دقایق توحید سرآمد بودند. صاحب *روضات الجنان* درباره‌ی خواجه عبدالرحیم ازآبادی - یکی از همین اقطاب تبریز همزمان با مولانا - که به سال ۶۵۵ در گذشته است، می نویسد:

ظاهراً اُمّی بوده، مستفیض از فیض اُمّ الکتاب، پیش هیچ استادی تردّد نکرده و چیزی نخوانده، اما چون درِ نطق و تکلم برمی‌گشود کلماتِ طِیباتِ مغلقِ عَدْبُ به عربی می‌فرمود.<sup>۱</sup>

معلوم است که کلمات طِیبات عربی را شیخ نه در مدرسه بلکه در خانقاه و نه از کتاب و درس بلکه از افواه دیگران فرا گرفته بود. مشایخ علم را حجاب می‌دانستند زیرا که آن مایه‌ی عَجَب و غرور است و اساساً راه علم از تصوف جداست. به همین جهت اگر هم پیری درس خوانده و تبخّری در علوم پیدا کرده بود پس از پیوستن به حلقه‌ی تصوف می‌کوشید تا آن را فراموش کند و از اینجاست که در مطالعه‌ی احوال مشایخ با مقداری اُمّی‌گری و اُمّی‌نمایی برخورد می‌کنیم. ابوسعید ابوالخیر می‌گوید قدم اول در تصوف پاره کردن دفتر و فراموش کردن علم است. در مناقب *اوحمدالدین* آمده است که چون قطب‌الدین ابهری لباس فقر پوشید شیخ ابونجیب او را گفت که باید «عجب و پندارِ فضیلت را از خود دفع کنی، و کتبی که داری آنچه بر طریق ادیان و ملل و مذاهب و فروض و سنن تعلق دارد به متعلّقان و شاگردان حصّه کنی و باقی را تمامت در شط اندازی و خود را بر طریق جاهل و عامی صرف منسوب کنی تا آن حد که اگر چنانکه کسی از قرآن و احادیث سهو خواند... تو استماع کنی و به اصلاح